

1- با در نظر گرفتن این مسئله که همه علوم انسانی مدرن خاستگاه غربی دارند، آیا به نظر حضرتعالی یافته های این علوم انسانی می تواند بر تحلیل همه جوامع حتی جوامعی مثل ایران که در همه-ی شئون با تاریخ غرب سهیم نشده اند و هنوز به تمامی از تاریخ سنتی خود نگسسته اند به کار آید؟

پرسش مهمی است. جهان به همان میزان که غربی و متجدد شده است در قدرتی که علم تکنولوژیک دارد، سهیم است. شاید ایران و بطور کلی جهان در حال توسعه بقول شما در همه شئون غربی نشده باشد اما مطلب مهمتر اینست که ببینیم این کشورها چگونه و تا چه اندازه متجدد شده اند. تاریخ حاصل جمع اجزاء و شئون نیست و نمی توان یک یا چند جزء و شأن یک تاریخ را عیناً بجای دیگر برد و مثلاً نمی توان گفت که ژاپن در سیاست و اقتصاد متجدد شده است اما دینش همان دین قدیم است. دین و اقتصاد و سیاست و حقوق و علم و رسوم و آداب و عادات در جعبه های جدا از هم و بی ارتباط با یکدیگر قرار ندارند. به عبارت دیگر تاریخ دکان عطاری نیست که هر چیزی در قوطی و جعبه های خاص خود در کنار قوطی ها و جعبه های دیگر قرار گرفته باشد. اینهم معنی ندارد که بگوییم فلان کشور 50 درصد متجدد شده و کشور دیگر عنصر تجدیدش از 70 درصد هم بالاتر رفته است. تجدید مآبی در صدی از تجدید نیست بلکه صورتی از آشوب و پریشانی در تاریخ تجدید است تجدید در اروپا پدید آمده و به همه جای روی زمین رفته است میزبانان تجدید وقتی مهمان را بخانه راه دادند یا بهرحال به خانه شان راه یافت نسبتی که با تاریخ خود داشتند دستخوش گسیختگی شدند اینکه آنها محکم و استوار به تاریخ تجدید پیوسته باشند آنها کم و بیش از گذشته خود رانده شدند و از آینده تجدید باز ماندند. اگر می بینید که صاحبانظران در وصف تجدید و بیان چستی آن سخنان گوناگون دارند از آن جهت است که تجدید نه مجموعه هایی از علم و فرهنگ و سیاست و اخلاق و حقوق و . . . است و نه می توان آن را دارای یک شأن اصلی و اساسی و مجموعه ای از شئون فرعی و تبعی دانست. ویر نادرست نگفته است که تجدید افسون زدایی از جهان و چیزهایست زیرا صفت افسون زدایی در تجدید را نمی توان انکار کرد اما افسون زدایی نتیجه و فرع تجدید و از آثار و عوارض وقوع و تحقق آنست. تجدید دوران ظهور بشر جدید و ساختن جهان است. صد سخن دیگر هم در وصف تجدید می توان گفت جهان جدید هم جهان علم تکنولوژیک و زندگی برای زندگی است و هم با نامهای پیشرفت و آزادی و قهر و استیلا و . . . قرین است هرچند که همه اینها در همه جا یکسان وجود ندارد و این بدان جهت است که تجدید یکباره در تمامیش به بیرون از اروپای غربی و شمالی متجدد انتقال نیافته است بلکه هر قومی آشنایی با نسبت علوم جدید و ادبیات و فرهنگ اروپایی و آمریکایی و پیروی از شیوه زندگی غربیان به تجدید پیوسته است. معمولاً این آشناییها را اخذ و اقتباس می خوانیم. اخذ و اقتباس نادرست نیست بشرط اینکه موجب نشود که گمان و باور کنیم که کشورها و مردمان چیزی یا چیزهایی را خریداری کرده اند و در گوشه ای قرار داده اند تا هر وقت که بخواهند از آن بهره برداری کنند. وقتی یک عنصر تازه در یک ارگانیزم یا در یک نظام زندگی وارد می شود اگر نظم را بر هم نزنند در آن اثر می گذارد و موجب تغییر در روابط و مناسبات می شود پس قضیه این نیست که اقوام آسیایی مثلاً چیزهایی از تجدید را شنیده و اخذ کرده اند اما هر چه را نخواستند اند نپذیرفته و همه داشته های خود را هم همچنانکه بوده است حفظ کرده اند. این وضع را چگونه می توانیم دریابیم شاید اگر درست به آن بیندیشیم راهی به علوم انسانی تحقیقی بیابیم البته در این صورت علوم انسانی و اجتماعی غربی می تواند ما را در درک تحولی که در فکر و عمل و نظم و شیوه زندگییمان روی داده است یاری کند و البته اگر کسی بگوید ما برای آشنایی به وضع خود ناگزیر باید به فلسفه جدید و علوم انسانی رجوع کنیم سخن بی وجه نگفته است و البته اگر وضع تجدید یا تجدید مآبی خود را بازشناسیم به درک و فهمی از علوم انسانی رسیده ایم که می تواند ره آموز و کارگشای زندگی عمومیمان باشد و چه بسا که بتوانیم از آنها برای تشخیص ناپسامانیهای گوناگون اداری و سازمانی و جلوگیری از فساد شایع و حل بعضی مسائل اجتماعی و فرهنگی مدد بگیریم البته اگر معتقد باشیم که علوم انسانی و اجتماعی موجود چندان غربی است که صرفاً بدرد یک جهان کاملاً متجدد می خورد و ما که کاملاً غربی و متجدد نشده ایم به آنها نیازی نداریم باید بیندیشیم و ببینیم که چگونه و

چرا به این نظر سخت رسیده ایم من در بعضی نوشته ها دیده ام که بنام رد نسبی بودن و نسبی دانستن چیزها همه چیز را مطلق می انگارند یا وقتی وجود چیزی را ممتنع نمی بینند، به تصدیق وجود آن می رسند و شاید با اینهمه بی دقتی بگویند کسی که این شبه استدلال ها را نمی پسندد چندان به منطق اعتقاد ندارد و آن را مقدم بر فلسفه ها و میزان همه آنها نمی داند بلکه می گوید فلسفه ها با صورتی از منطق تناسب دارند. دقت کنیم که وقتی از علوم انسانی و تجدد می گوئیم مطالبمان انتزاعی نباشد و احکام انتزاعی وهمی در مورد تاریخ و تجدد را اصل مسلم نینگاریم و از آنها نتایج دلخواه نگیریم. امروز همه جهان با تجدد درگیر است و از علوم انسانی نمی تواند بی نیاز باشد. جهان تجدد زده و متجدد ماب بانک و شهرداری و ترافیک و سرشماری و اعتیاد و مدرسه و بیمارستان و مالیات و صادرات و واردات و قاچاق و مبادلات ارزی و ... دارد پس چگونه اقتصاد و آمار و روان شناسی و تعلیم و تربیت و حقوق و سیاست و بین الملل و ... نداشته باشد و ما هم که بانک با همه هنرهای رنگارنگش داریم و همه کالاهای فراوردهای کشاورزی و صنعتی و فرهنگی را از هر جای جهان وارد می کنیم و نرخ ارز و تورممان خود مختار شده است چگونه بگوئیم که اقتصاد نمی خواهیم و آیا بعد از آنکه بیش از یکصد سال مشکل آموزش و پرورش را روی هم انباشته ایم بیائیم بگویم علم تعلیم و تربیت نمی خواهیم؛ مدرسه راهنمایی و سازمانهای سنجش اینجا و آنجا و همه جا باشند و تعداد مبتلایان به افسردگی و بیماران روانی و آثار ناسازگارهای خانوادگی و اجتماعی هر روز افزایش و شدت یابد و بگوئیم روان شناسی نمی-خواهیم از دیگر علوم اجتماعی چیزی نمی گوئیم اما از یک علم اجتماعی نمی توان گذشت زیرا همه نزاعها برسر آنست و به آن برمی گردند و آن علم جامعه شناسی است. جامعه شناسی علم تجدد است و المیته صورتی از آن که در غرب فراهم شده است مستقیماً بکار ما نمی آید ولی راستی آیا در این معنی تحقیق کرده ایم و از روی تحقیق می دانیم که به جامعه شناسی نیاز نداریم و اگر داریم چه نیازی داریم و چرا باید این صورت یا آن صورتش را نپذیریم یا بپذیریم ظاهراً اگر می خواهیم بدانیم که جامعه چیست و چه معنایی دارد و از چه زمان پدید آمده است و آیا نظم زندگی ما هم به نظم جامعه غربی شبیه و نزدیک شده و اگر شده ایم ما چه و چگونه جامعه ای هستیم ناگزیر باید از جامعه شناسی موجود مدد بگیریم و تحقیق کنیم که چه بوده ایم و چه شده ایم. در این صورت هم جامعه شناسی موجود را فرا می گیریم و هم صاحب مطالعات فرهنگی کافی می شویم. همینجا به مناسبت بگوئیم که یکی از کوتاهی های دانشمندان علوم اجتماعی ما اینست که به این مسائل و به تفاوت ها و اختلاف ها نپرداخته اند.

2- حضرتعالی در آثار خود نقش علوم انسانی در دنیای مدرن را مشابه علم کلام در دوران پیشامدرن (قرون وسطی) ارزیابی نموده اید. با پذیرش این مسئله که علوم محصول و مقوم تجدد هستند و با توجه به بسط تجدد در سراسر عالم آیا اصولاً می توان به علوم انسانی غیر از علوم انسانی مرسوم در دنیای امروز اندیشید؟ و آیا خواست علوم انسانی بومی تمنای محالی است؟

من در کتاب: «ما و تاریخ فلسفه اسلامی» متعرض مسئله بسیار دشواری شده ام و آن مسئله اسلامی بوده فلسفه ای است که فارابی و ابن سینا و سهروردی و ملاصدرا و ... استادان بزرگ آنند. دشواری مطلب به آنجا باز می گردد که دین و فلسفه از حیث ماهیت با هم متفاوتند (و فارابی گفته است که دین عین فلسفه است) و فلسفه نمی تواند دین باشد حتی آتین ژیلسون که فلسفه قرون وسطی را فلسفه مسیحی می دانست وجود چیزی بنام فلسفه اسلامی را انکار کرد اما نظر ژیلسون در زمان ما یک اشتباست زیرا بیشتر محققان فلسفه معاصر و مورخان بزرگ فلسفه، فلسفه مسیحی یا اسلامی را تعبیری نظیر چوب گچی یا دایر پنج ضلعی می دانند. مشکلی که من در نوشته خود دارم و چنانکه باید درک نشده است (و شاید من نتوانسته ام آن را به روشنی مطرح کنم) تنها این نیست که آیا فلسفه اسلامی امکان دارد یا ندارد؟ اگر مشکل همین بود بحث از حدود فلسفه خارج نمی شد اما اکنون اختلاف دیگری پدید آمده است. کسان و گروه ایی در اسلامی بودن فلسفه فیلسوفانی مثل ابن سینا و ملاصدرا تردید روا نمی دارند و صفت اسلامی را برای فلسفه مترتب و مایه عظمت می دانند اما بعضی

از استادان و پژوهندگان معاصر فلسفه که به عالم اسلام تعلق دارند بی آنکه در امکان دینی شدن فلسفه چون و چرا و بحث کنند می پذیرند که فارابی و ابن سینا و سهروردی و ملاصدرا فلسفه را دینی کرده اند (یا اگر بخواهیم تعابیر خودشان را بیاوریم فلسفه را با مطالب دینی در آمیخته اند) و از این بابت ملامتشان می کنند که مایه انحراف فلسفه از مسیر اصلیش شده اند. در این بیان و ملامت دو نکته نهفته است یکی اینکه فلسفه با دین تفاوت دارد (که این مطلب را مجمل گذاشته اند و گذشته-اند) دیگر اینکه کسانی با قصد و نیت و بنا بر ملاحظاتی سیاسی و ایدئولوژیک اعتقادات دینی را در فلسفه وارد کرده و ترکیبی پدید آورده اند که کمتر فلسفه و بیشتر ایدئولوژی است. بنظر من این معنی که مثلاً با استناد به ابن رشد بیان شده است فلسفی نیست. همیشه ممکن است که کسی یا کسانی فلسفه و علم نظری و مخصوصاً علوم انسانی را با عقاید و پدیده‌های خود بیامیزند و از این آمیزش وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد و اعتراض بسازند اما این ساخته‌ها حتی اگر در کوتاه مدت اثری داشته باشند پس از مدتی از میان می رود زیرا آنچه پایدار است تفکر است. اگر فارابی و ابن سینا مانده اند کاری بیش از در آمیختن فلسفه یونانی با عقاید دینی کرده اند آنها کشف جدیدی داشته اند که در آن دین و فلسفه بسیار بهم نزدیک بوده اند. فلسفه اسلامی با این کشف قوام یافته آنچه من اثبات کرده ام اینست که فیلسوفان با فلسفه یونانی را دستکاری نکرده-اند تا با فرهنگ و عقاید خودشان سازگار و متناسب شود بلکه فلسفه‌ای دریافته اند که در آن اعتقاد به خدای قادر وحی و علیم و مرید و امکان وحی و . . . می تواند جایی داشته باشد. پس فلسفه اسلامی به تعبیر امروزی‌ها یک پروژه (طرح حساب شده) نیست بلکه یک پروسه (رویداد و حادثه) است. این فلسفه از آن فارابی و ابن سینا و . . . نیست بلکه اینان سخنگویان فلسفه جهانند.

وقتی فلسفه که بالذات بحث عقلی است می تواند با دین بنحوی جمع شود چرا صلح و سازش میان دین و علوم انسانی را غیر ممکن یا بی وجه بدانیم. من نه فقط خواست علوم انسانی دینی را بی وجه نمی دانم بلکه به امکان آن می اندیشم بشرط اینکه تاریخ سوء تفاهمی را که در مورد فلسفه اسلامی پیش آمده است تکرار نکنیم. اگر فلسفه اسلامی وجود دارد، فارابی و ابن سینا طرح اسلامی کردن فلسفه را اجرا نکرده اند. آنها نگفته اند که فلسفه باید اسلامی شود و دیگران را به کار خوانده اند بکه حقیقت فلسفه را در دین و حقیقت دین را در فلسفه دیده اند و بازشناخته اند. آنها نه فقط افلاطون و ارسطو را ملامت نکرده اند بلکه خود را شاگرد آنها دانسته و راهشان را در عالم خود دنبال کرده اند. فارابی و ابن سینا و اخلافشان فلسفه اسلامی را نساختند و فلسفه را اسلامی نکردند بلکه در تفکرشان این فلسفه متحقق شد. ما هم خوبست در سودای ساختن علوم انسانی با صفت دینی اصرار نوزیم زیرا این سودای ساختن و پرداختن به عالم جدید و متجدد تعلق دارد و فاعل آن سوژه انسانی است که در این عالم به وجود آمده است و وجودش در این اواخر دچار بحران شده است. ما نمی توانیم طرح (پروژه) ساختن علوم انسانی دیگر را اجرا کنیم حتی شاید این کار غیر ممکن باشد اما می توانیم به پدید آمدن (و نه پدید آوردن) علوم انسانی دیگر فکر کنیم و امیدوار باشیم بشرط اینکه تأسیس علم و انقلابهای آن را با بنا کردن یک موسسه تجاری یا اداری اشتباه نکنیم. تفکر دینی در آغاز جهان دینی قرار دارد اما علم دینی در این جهان ساخته می شود پس کسانی که طالب علوم انسانی دینی اند باید در فکر جهان دینی باشند و به مشکلات راه آن بیندیشند. این گمان خطرناکی است که با تصمیم های رسمی و وضع مقررات اداری بتوان علم را دگرگون کرد این دگرگونی اگر مسبوق به تفکر نباشد لااقل باید از توجه به علم و پدید آمدن تعلق خاطر به آن آغاز شود یعنی ابتدا باید بتوان در علوم انسانی موجود پژوهش کرد و به نقد پژوهش‌ها و آورده های این علوم پرداخت و با پژوهش علم را بومی کرد. هرچا که پژوهش باشد، علم بومی هم وجود دارد و از این حیث تفاوت میان علوم نیست. اگر ما بتوانیم مسائل فرهنگی و اجتماعی و تاریخی و سیاسی و . . . خود را دریابیم و مطرح کنیم و در آنها به تحقیق و پژوهش پردازیم صاحب علم بومی می شویم. علم مجموعه آموخته‌ها نیست بلکه با پژوهش قوام و دوام پیدا می کند. ما هم از آن جهت که نظم تجدد و جهان جدید را هرچند منغفلانه پذیرفته ایم، مسائل و مطالبمان کم و بیش همان مسائل و مطالب همه مردم جهان است ما هم نیاز داریم که مشکلات راه توسعه را که در آن سیر می کنیم از میان برداریم اگر من در سی و چند سال پیش علوم انسانی در

غرب را با علم کلام در جامعه قدیم قیاس کردم، مرادم این بود که علوم انسانی مثل علم کلام که با آن از دین دفاع می کنند و به شبهات پاسخ می گویند برای حل مسائل و رفع مشکل ها و بحرانها مورد استفاده بوده است. بعبارت دیگر علوم انسانی نه فقط سازنده تجدد بلکه پاسدار آنست البته وضع کنونی ما با زمان پیدایش علوم انسانی قدری تفاوت دارد ما که در راه توسعه قرار داریم و با برنامه ریزی باید این راه را طی کنیم هم در کار ساختن و پرداختن به علوم انسانی نیاز داریم و هم مسائلمان را با این علوم باید حل کنیم کسانی که راه توسعه را کم و بیش تا حدی درست پیموده و می پیمایند در علوم انسانی و اجتماعی غرب شریک شده اند و می شوند. در واقع بسط تجدد در جهان به پیشرفت در علوم انسانی موجود موقوف است و موقوف کردنش به علمی که نمی دانیم چیست و چگونه پدید می آید وجهی نمی تواند داشته باشد. مگر اینکه طرح اجمالی جهان دیگری در نظر آید و راه، راه دیگری شود در این صورت دیگر نیاز نداریم که در مورد علم شعار بدهیم اکنون هم که از علوم انسانی دیگر می گوئیم باید برایمان روشن شده باشد که چرا علوم انسانی موجود را نمی-خواهیم و وقتی می گوئیم این علوم «خاستگاه غربی» دارند این معنی را از کجا دریافته ایم و چگونه نوشته ایم مبانی و مسائل را از هم تفکیک کنیم و مهمتر اینکه اگر علوم موجود را نمی-خواهیم به علم دیگری که هنوز معلوم نیست چیست چه نیاز داریم. آیا توقع داریم که علوم انسانی را بر مبانی فلسفه قدیم استوار کنیم؟ مگر هر علمی را بر هر مبنایی می توان بنا کرد و اگر بشود باید شرایط امکان آن معلوم شود. ولی توجه کنیم که چنین علومی هم به وجود آید راهگشای توسعه و پیشرفت نمی تواند باشد. توسعه و پیشرفت تجدد با ظهور انسان افزار ساز و بر اساس اصل پیشرفت تاریخی در راه تصرف در موجودات امکان پذیر شده است. علم اجتماعی هم که برای ساختن دنیا به وجود آمد دستیار و مددکار چنین انسانی می تواند باشد. بازهم تکرار کنیم که خواست علوم انسانی بومی نه فقط تمنای محال نیست بلکه امری بسیار موجه است ولی این علم آسان بدست نمی آید. علم همیشه در هر جهانی معانی داشته و علم جدید در جهان جدید و در نظم این جهان حکم دایرمدار دارد ما جهان را با این علم می توانیم بسازیم پیداست که همه ما وقتی در موقع تصمیم قرار می گیریم از اختیار بهره داریم اما نمی توانیم جهان را بهر نحو که بخواهیم تغییر دهیم و هرچه را نخواستیم کنار بگذاریم و مطلوب خود را بجای آن قرار دهیم اگر چنین قدرتی داشتیم مسائل بسیار ساده خود را حل می کردیم. در زمان برادران کارامازوف وقتی پدر کارامازوفها از کشیش ارتودوکس می خواهد که به او راه رستگاری را نشان دهد، کشیش به او می گوید سعی کن به خود دروغ نگویی.

3- به اعتقاد جنابعالی آیا می توان نوعی از علوم انسانی را داشت که مروج توسعه در اشکال گوناگون آن اعم از توسعه اقتصادی، صنعتی، سیاسی، علمی، نظامی و . . . باشد اما در ذیل تجدد غربی قرار نگیرد؟ به عبارت دیگر، آیا از دیدگاه حضرتعالی توسعه صرفاً از عوارض و شقوق بحث تجدد است یا می توان امکان نوعی از «توسعه غیر غربی» را نیز عقلاً پذیرفت؟

پاسخ دادن به اینکه آیا امکان نوعی از «توسعه غیر غربی» را عقلاً می توان پذیرفت موقوف به اینست که اولاً مفهوم روشنی از توسعه غیر غربی داشته باشیم و مسئله تاریخی را در قلمرو امکان وقوعی و نه امکان عقلی طرح کنیم. البته من امکان آغاز دوران تاریخی دیگری را از نظر دور نمی دارم ولی گمان نمی کنم که این راه بصرف تمنای صورت دیگری از توسعه گشوده -شود مگر اینکه لااقل تصور روشنی از آن توسعه پدید آمده باشد راستی توسعه دیگر و توسعه دینی چیست؟ ما که همه نیازهای لغیره جهان کنونی را داریم و از همه وسائل تکنیک بهره برداری می کنیم چگونه بگوئیم که در راه توسعه ای دیگر هستیم شاید فکر می کنیم که می توان اخلاق و معنویت را در نظم توسعه کنونی وارد کرد البته قصد و نیت اخلاقی کردن جامعه قصد خوبی است اما تحقق بسیار دشوار است ما هم مثل دیگران جامعه علمی - تکنیکی می خواهیم و این جامعه چنانکه گفته شد با بشر افزارساز که غایتش تصرف در موجودات و غلبه بر همه چیز است بنا می شود و بسط می یابد و چه بسا که بدست همین بشر نابود

شود. من درباره توسعه غیر غربی بسیار اندیشیده ام اینکه یک جامعه بتواند تا حدی اصلاح شود و فساد و بی خردی های فاحش نداشته باشد و در سیاست و خور و خواب و نشیست و برخاست شیوه به خاص خود عمل کند امری ممکن و البته مطلوب است اما این وضع را توسعه غیر غربی نمی توان نامید. توسعه در هرکشوری شاید با توسعه کشور دیگر تفاوت‌های عرضی داشته باشند اما همه در این اصل شریکند که به سمت جامعه علمی - تکنیکی می روند و این جامعه هیچ قانون بیرونی را نمی پذیرد.

4- آیا برای پیدایش علوم انسانی تازه ای متفاوت از علوم انسانی موجود باید منتظر پایان دوره تجدید و شروع تازه ای باشیم. به عبارت دیگر آیا باید منتظر خلق آدم و عالم نویی باشیم تا علوم جدید پدید آید و یا در عصر تجدید نیز امکان پیدایش علوم انسانی دیگر متصور است؟

پاسخ دادن به این پرسش و بخصوص قسمت آخر آن آسان نیست. من چرا و چگونه بگویم که پیدایش علم دیگر امکان ندارد و اگر بگویم امکان دارد چه مجهولی را معلوم کرده ام. برای اینکه بگویم آیا علوم انسانی دیگر، امکان (امکان عام) دارد یا ندارد باید طریقی هرچند اجمالی از آن علوم را در نظر داشته باشیم و اگر ندانیم که چه می خواهیم و از امکان چه چیز می گوئیم پرسشمان پاسخ ندارد اما اینکه آیا برای پیدایش علوم انسانی باید منتظر پایان دوره تجدید و شروع تازه ای باشیم صرفنظر از اینکه پیدایش علوم انسانی دیگر شروع تازه است باید دید که مرادمان از انتظار چیست. انتظار همواره با تذکر قرین است ولی اگر از گفته ها و نوشته های من استنباط کرده اید که باید صبر کنیم تا خود به خود عالم دیگر و بشر دیگری پدید آید و پس از آن بسته های آماده علوم انسانی در دسترس ما قرار گیرد. من اینها نگفته ام زیرا فکر نمی کنم و نمی گویم که هر تاریخی عمر معین دارد و چون عمرش به سر برسد ضرورت آدم و عالم دیگری پدید می آید. من این تحول را بسته تفکر و تهی و مردمان و فراهم آمدن امکانات می دانم برای تفکر هم وقت نمی توان معین کرد ما تعیین کننده وقت تفکر و پیش آمدن حادثه نیستیم بلکه وقت با تفکر می آید و آدم و عالم جدید هم به آن وقت تعلق دارد. اینجا وقت، وقت تقویمی و مکانیکی نیست اما چون معمولاً از وقت و زمان، زمان مکانیک فهمیده می شود آغاز و پایان را هم برحسب تلقی مکانیکی تفسیر می کنند. پیداست که با این تلقی نمی توان و نباید از جهان شتابزده صبر و انتظار توقع داشت بلکه پیوسته کار باید کرد و مهم نیست که این کار چه باشد. کسی هم حق ندارد و از عهده بر نمی آید که دیگران را از کار کردن باز دارد و اگر چنین است چگونه می توان برای دانشمندان تکلیف معین کرد و گفت که کی به کجا بروند و در کجا توقف کنند. آنچه من گفته ام اینست که اگر باید جهان دیگری پدید آید این جهان با پایان یافتن تجدید آغاز می شود. انتظاری که در این بیان هست انتظار مرگ تجدید و وضع اصل یا اصول تازه توسط مقالات رسمی نیست بلکه انتظار تفکر است و برای تفکر برنامه ریزی نمی توان کرد از نظر اعتقادی مانعی ندارد که منتظر پایان دوره تجدید و خلق عالم و آدم نو بود اما در این انتظار هم از علم و عمل رو نمی گردانند. در این مورد اگر از من می پرسید می گویم حتی یک لحظه وقت را هدر ندهیم و هرکس هر وقت می تواند علوم انسانی جدید بسازد دست بکار شود ولی: با اینکه استعدادها درخشان در میان جوانان ما کم نیست چندان خوشبین نیستم

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

نشان مرد خدا عاشقی است یا خوددار

زیرا اگر لحن پاسخ قدری تند است تناسبی با لحن پرسش دارد می دانم که پرسش بدون هرگونه قصد جدل طرح شده است اما کسی که آن را می شنود یا می خواند ممکن است گمان کند که جمع کثیری

مستعد و آماده ساختن علوم انسانی و اجتماعی دیگر هستند و کسانی آمده اند و می گویند صبر کنید جهان مدرن کارش به پایان برسد و آنگاه شروع کنید. در این صورت چه باید گفت و چگونه باید پاسخ داد. خوشبختانه چنین کسانی که اهل نظر و تفکر را از راه باز دارند، وجود ندارند و اگر وجود داشته باشند منشاء اثر نیستند ولی آیا متفکران و پدید آورندگان علوم اجتماعی دیگر حاضر و آماده آغاز کردن کارند پس چرا آغاز نمی کنند؟ من به عنوان یک دانشجوی فلسفه عاجزانه استدعا می کنم به سخنان کسانی که می گویند تأسیس و بنای علوم انسانی جدید را به تأخیر اندازند اصلاً گوش نکنید قدم در راه بگذارید در آنجا مشکل را به آزمایش در می یابند.

5- برخی از اندیشمندان و جامعه شناسانی که به تحلیل مادی تاریخ اعتقاد دارند بر این باورند که علم مدرن بیش از هر چیز محصول ریشد مناسبات سرمایه داری بوده است. به بیان دیگر سرمایه داری به عنوان یک طبقه اجتماعی «عالم را بر صورت خویش آفریده است». آیا به اعتقاد حضرتعالی با تغییر مناسبات اقتصادی و فرم‌اسیون های اجتماعی امکان تحول بنیادین در مبانی معرفت شناختی علوم انسانی - اجتماعی دوران مدرن وجود دارد؟

به نظر من تحول علوم تناسبی با تحول نظام عالم دارد و این دو را از هم جدا نمی توان کرد یعنی برای تغییر نظام عالم از پیش یک بسته علم کامل آماده نمی کنند که بر طبق آن جهان را بسازند. تحولات اقتصادی و فرهنگی هم در علم و نظر منعکس می شود اینها از هم استقلال ندارند اما اگر مقصود اینست که آیا بحرانهای جهان مدرن زمینه تحول در علوم انسانی را فراهم می آورد هم اکنون این تحول کم و بیش در جریان است همچنین توجه کنیم که تجدد تاریخ بحران است علوم اجتماعی هم علم بحران و به عبارتی علم بحرانی است سرمایه داری را هم که وجه عمده ای از تجدد است صرفاً یک نظم اقتصادی نباید دانست و اگر گاهی فرهنگ جهان جدید را فرهنگ سرمایه داری خوانده اند سخنشان به کلی بی وجه نبوده است البته فرهنگ تجدد و علم جدید محصول مناسبات تولیدی سرمایه داری نیست اما اقتصاد و علم دو وجه عمده جهان جدیدند. مارکس هم نمی گفت که علم محصول و فرع مناسبات تولیدی است این مطلب زیر بنا و روپنا در مارکسیسم بسیار پیچیده و دشوار است. شواهد بسیار حاکی از آنست که میان علم و نظم جهان بشری تناسب و تناظر وجود دارد.

6- آیا به اعتقاد جنابعالی تأکید اندیشمندان پست مدرن بر نسبت معرفت شناختی و روش شناختی و نفی نگرش های شرق شناسانه می تواند امکانی برای ایجاد علوم انسانی بومی فراهم آورد؟

نسبیت معرفت شناختی و روش شناختی و نفی و نگرش های شرق شناسانه هیچ مددی به علوم انسانی بومی نمی رساند زیرا اینها ربطی به عالم نظر و تفکر ندارند. کاری که صاحب نظران پست مدرن کردند این بود که بگویند در هر عالمی تناسبی وجود دارد (و نه اینکه همه چیز نسبی است) آنها کم و بیش روشن کردند که تناسب عالم متجدد چه و چگونه بوده و اکنون تا چه اندازه بر هم خورده است. البته این تناسب هرگز نمی توانست کامل باشد اگر منظور اینست که آیا تفکر پست مدرن زمینه ای برای علوم انسانی دیگر است پاسخ را می توان با ملاحظه وضع کنونی علوم انسانی و اجتماعی یافت زیرا پیش آمد اندیشه پست مدرن خود تحولی در علوم انسانی بوده است. بسیاری از حرفهایی هم که ما می زنیم صورت مشهور و رسمیت یافته سخنان پست مدرنهاست.

7- چنانچه حضرتعالی در آثار خود ذکر نموده اید فلسفه و مبانی فکری شرط لازم برای تحقق علم و تکنولوژی جدید و به طور کلی تمدن غربی بوده است. با توجه به آشنایی جنابعالی با پیشینه ی فکری تمدن ایرانی - اسلامی، آیا مبانی فکری نظام اندیشه سنتی در ایران توان و امکان تغذیه علوم انسانی تجربی همچون جامعه شناسی، علم سیاست، اقتصاد و ... را دارد؟ به طوری که این علوم بتوانند در تحلیل جامعه ما که به هر روی بخشی از عالم تجدد است قدرت تبیین کنندگی داشته و در این مقام با علوم انسانی رایج برابری کند؟

فیلسوفان قدیم از زمان افلاطون تا دوره جدید به علوم انسانی نمی اندیشیدند و نمی-توانستند و نیاز داشتند که ببینند حتی سیاستش هم سیاست متناسب با نظم عقلی جهان و جهان معقول بود. اگر در ارسطو این معنی به صراحت بیان نشده است این امر را یک استثنا باید دانست و گرنه سیاست به عنوان علم عملی در عالم قدیم همواره در همان طریق افلاطونیش باقی ماند. علوم انسانی با فلسفه ای تناسب دارد که جهان و موجودات را به هموردی (یا بقول شایع به چالشی) می طلبند اما این سینا و ملاصدرا از هموردی انسان با جهان نمی گفتند. این هموردی خاص جهان جدید است و جهان جدید متجدد در بحبوحه آن قوام یافته و جامعه به معنی اصطلاحی آن در جامعه شناسی و علوم اجتماعی جدید (و نه به معنای مبهمی که ما از آن می فهمیم و هر جمع و اجتماعی را جامعه می خوانیم کاش جامعه شناسان ما لااقل معنی تاریخی جامعه و چگونگی پدید آمدن آن را توضیح می دادند که قدری به عمق تحولی که در پیدایش و بسط تجدد روی داده است پی می بریم) پدید آمده است. وقتی ما از علوم انسانی می گوئیم باید فکر کنیم که از آن چه توقعی داریم و با آن به کجا می خواهیم برویم و برسیم هر تاریخ و فرهنگ ضروری به علوم اجتماعی و انسانی نیاز ندارد چنانکه در عالم یونانی و اسلامی و در قرون وسطی این علوم نبوده و بودنشان وجهی نداشته است. هم اکنون نیز در غرب کسانی بجای جامعه شناسی عنوان مطالعات فرهنگی ترجیح می دهند ما نیز باید از خود پرسیم که چه نیازی به علوم انسانی و اجتماعی داریم اگر این علوم را برای شناخت جامعه خود و هموار کردن راه آینده اش می خواهیم باید به «جامعه» خود و راهی که در آن می رود و مقصدی که دارد ببینیم این اندیشیدن شاید لااقل ما را به سمت علوم انسانی بومی ببرد خلاصه کنم بیایم کمتر حرف بزنیم و بیشتر فکر کنیم در بحث از علوم انسانی و اجتماعی با زبان خاص این علوم و نه با زبان انتزاعی و خطابی و منطق سخن بگوئیم اگر راه می جوئیم قدم در راه بگذاریم و حتی اگر می خواهیم علم را یا پسند خاطر خود میزان کنیم قدری در راه آن با صبر بکوشیم و مقتضیات آن را رعایت کنیم تا شاید آن هم با ما سازگاری کند مختصر اینکه اگر می خواهیم علم یا علوم بسازیم که موافق اعتقادات ما در خدمت دین و دنیایمان باشد باید ببینیم که این امر چگونه ممکن است و کوچکترین مشکل در این راه اینست که ما اندیشیدن را دوست نمی داریم و حتی فلسفه و علم را بدون اندیشه و اندیشیدن می خواهیم. علم با صبر و ثبات و آزاد شدن از اغراض و سودای سود و زیان و فکر کاربرد و مصلحت بینی پدید می آید و البته با این آزادی است که غرض و سود و مصلحت هم تأمین می شود تکرار کنم که علم را با مصلحت بینی و تدبیر نمی سازند حتی اگر اصل دانستن و ساختن را خرد بدانیم این خرد ابتدا به صورت علم محقق نمی شود و کار ساختن را به علم نمی سپارد بلکه هر دو را پیوسته با یکدیگر پدید می آورد و آنها در نسبتی که با هم پیدا می کنند تحقق می یابند. اگر قرار بود از فلسفه ای که هزار یا دو هزار و پانصد سال سابقه دارد، علوم انسانی پدید آید این علوم در زمان افلاطون و ارسطو و محمدبن زکریای رازی و فارابی و اپوریحان بیرونی (صاحب مالهند) و ابن سینا و سهروردی و غزالی و نصیرالدین طوسی و ... پدید می آمد وقتی گفته می شود که علوم انسانی و اجتماعی به عهد تجدد تعلق دارند و یکی از امکاناتی جهان جدیدند دیگر چرا و بحکم کدام اشاره و نشانه برسیم که آیا بر اساس مثنوی مولانا و اسفارملاصدار هم که راهشان به سمت آسمان است می شده است و می شود که اقتصاد و جمعیت شناسی و آمار و جامعه شناسی و جرم شناسی و مدیریت اداری و حقوق بین الملل بنا کرد. فلسفه هر فلسفه ای که باشد آثار و نتایجی دارد اما از یک علم حتی اگر علم اعلی باشد علوم دیگر نمی توان استنتاج کرد. فلسفه اسلامی هم با

هر علمی تناسب ندارد و علمی هم که با آن متناسب باشد از آن استخراج نمی شود توجه کنید که در تاریخ فلسفه اسلامی حتی علم عملی چندان تحلیل رفت که فلاسفه دیگر یا متقرض آن نشدند و اگر شدند مطالب فارابی را در صفحاتی معدود تلخیص کردند شاید گفته شود که ما از امکان عقلی بنا شدن این علوم بر مبنای فلسفی قدیم و بر اساس اصول اعتقادی می پرسیم و مگر پرسش گناه است. پرسش بقول یکی از بزرگان فلسفه معاصر پارسیایی تفکر است اما هرچه را از هر کس پرسیم پرسش راهگشای آینده نیست. علوم انسانی و اجتماعی برای حل مسائل جامعه است و با مسائل به وجود می آید پس نمی شود چشم از جامعه و مسائل آن برداشت و از امکان عقلی یک صورت انتزاعی از علم پرسش کرد اینکه بگویند فلان چیز عقلاً ممکن است حکم توخالی و بیهوده ای است فی المثل عقلاً مجال نیست و ممکن است که در یکی از ستاره های دور از زمین بتوان سیب و گلابی و حیوانهای کوچک نه چشم و بی دست و پا را از عمق دو متری سطح ستاره استخراج کرد. این خیلی بد است که ما دو کلمه فلسفه بخوانیم و با آن بازی کنیم و به منطق و فلسفه آسیب برسانیم. امکان عقلی در برابر ضرورت و امتناع است وقتی می گویند و این گفته را تقریباً بدیهی می دانند که هر صورتی از علوم انسانی در هر شرایطی ممکن است چیزی بیش از ممتنع نبودنش را اثبات نکرده اند. بسیار خوب ثابت کردیم که علم انسانی دیگر، ممتنع نیست. آیا با نفی امتناع چیزی پدید می آید. نکته دیگر اینست که وقتی از ممکن بودن علوم انسانی دیگر می گوئیم انشکال صرفاً این نیست که حکم به هیچ درد نمی خورد و چیزی شبیه یک حکم تحلیلی است بلکه شاید کسی مدعی شود که مفهوم علوم اجتماعی دینی اگر صرف علم عملی و مجموعه ای از احکام انشایی نباشد متضمن تناقض است. بنابراین از امکان آن هم نمی توان سخن گفت علوم جدید اعم از ریاضی و طبیعی و انسانی و اجتماعی سکولارند و در پژوهش آنها قواعد رویش باید رعایت شود و این قواعد مستقل است و از احکام ارزشی (بیرون از نظام علم) پیروی نمی کند البته اهل اعتقاد ممکن است بگویند که ما علمی می خواهیم که موافق با اعتقاداتمان باشد و نمی توان آنها را از این خواست منع کرد. هرکس حق دارد علمی را بیاموزد و کتابی را بخواند که می پسندد و دوست می دارد بشرط اینکه توقع نداشته باشد علمی را که با میزان اعتقادات خود ساخته است (و البته هنوز چنین علمی ساخته نشده است و خبری از آن نداریم) برای رفع مشکلات اقتصادی - اجتماعی جهان کنونی بکار رود می گویند علوم انسانی و اجتماعی دینی و اخلاقی را برای اصلاح اخلاق و رفع مفاسد و برقرار کردن روابط عادلانه می خواهیم. اجرای این نیت خیر و اقدام شریف را نباید تا زمان تدوین علمی که نمی دانیم چیست به تعویق انداخت. از هم اکنون می توان قدری در شرایط انحرافها و فسادها و نارسایی ها و نابسامانی های اداری و سازمانی تأمل و مطالعه کنیم. این مطالعه گام مقدماتی و لازم برای بنای یک علم اجتماعی بومی است. بحثهای انتزاعی و داعیه هایی که معمولاً از زبان غیر اهل علم اظهار می شود به تحول در علم کمک نمی کند علوم اجتماعی وقتی به وجود می آید که مسئله ای در طریق زندگی و عمل طرح شده باشد و کسانی مستعد درک و حل آن باشند علم قبل از مسائلی پدید نمی آید و جز به صورت نظامی هماهنگ برای حل مسائل بهم پیوسته قوام نمی یابد و نکته آخر اینکه در یک نظام دینی باید به خواست دینی بودن فلسفه و علوم انسانی و اجتماعی وقع نهاد اما کسانی که چنین خواستی دارند خود باید قدم در راه بگذارند و مشکلات آن را تا آنجا که می-توانند رفع کنند لازمه این امر برخورداری از جسارت مواجهه با مسائل و شکیبایی در برابر دشواریهاست در هر حال علم اجتماعی دین باید با سیر دینی شدن جامعه و زندگی مردمان تناسب داشته باشند. به نظر من چنانکه (در جای دیگر شرح داده ام) هر علمی دنیای خاص و هر دنیایی علم یا علوم خاص خود دارد اکنون اگر باید علوم انسانی دینی پدید آید. عالم و آدم باید دستخوش دگرگونی شود (نمی گویم صبر کنیم که چنین حادثه ای پیش آید بلکه می پرسم آیا چنین انقلابی را در وجود خود احساس می کنیم) و نظام زندگی و اخلاق و رفتار و تمناها و ارزشها و مناسبات و معاملات دینی و اخلاقی شود اگر مطالعه و تحقیق کنیم که نقص ها و نارسایی های اداری و سازمانی از کجاست و بازار و اقتصاد چه وضعی دارد و چرا آثار فساد و شمار پرونده های دادگاه ها رو به افزایش است و اگر نگران باشیم که مبادا قبح تخلف از قانون و دروغ و ریا بکلی از میان برود و میل به ظاهر بینی و غفلت از مسائل مهم و بذل تمام اهتمام به مسائل بی اهمیت غالب شود به آستانه علوم انسانی و اجتماعی دینی نزدیک شده ایم. حکایت سعدی در گلستان را به یاد آورید که پدر هنگام مرگ به فرزندان گفت که گنجی در زمین موروثیشان پنهان است فرزندان زمین را کردند و کاویدند و البته به گنج موهوم نرسیدند ولی محصولی که از کشت زمین برداشت کردند عین گنج بود. به گنج علم، علم بومی و کار ساز هم با حق جویی می توان رسید.

